

# تاسیانہ ها

گیل آوایی



# تاسیانه های

گیل آوایی

طرح روی جلد : گیل آوایی



# تاسیانه های

گیل آوایی  
دفتر نخست



صفر

انبوهی جنگلی  
تو در تو  
خواستن حسرتانه بود  
ماجرایش  
پیچک پیچ در پیچ  
مهی کوه واره  
به یک آغوش

یک

من و  
دریا و  
خیال تو  
غوغاییست در ساحل  
جای پایم را  
با هر کرشمه و  
ناز و  
لبخند لوندی هات  
می شمارم  
های  
های  
های من  
باور نمی کنی  
از طوفان بپرس!

دو

فغان گفتیم از تو  
طوفانی شد  
دل دریایی ام  
که ساحل متروک را  
سینه درید!

نشان گامهای من  
خطی کشیده  
از آغاز خیال  
تا خروش بی تو بودن  
موج  
به دلجویی آمده است  
لب  
بر لب ساحل  
و اما  
تو؟!  
چه می کنی!

چهار

دریا آبستن کولاکیست  
و چشمان من  
سیلاب بی تو بودن را  
اگر که بیایی  
سیلاب می زدایی  
اما  
به کولاک نشستن  
کرشمه های تو  
خواهد گفت  
به ناز خرامانت  
اگر!  
که بیایی!



بیج

آی  
نهفته همه زیبایها  
در دلبرانۀ نگاهت  
بگو  
افشان جنگلی توست  
یا  
لوندی خرامانت  
کاین توسن بی تاب  
دیوانه وار  
تاخت می زند

شش

دل بی قرار را  
باز یگوشی نگاه تو  
یا  
بزم دلبرانۀ خیالت  
قیامتی است  
از بودن بی تو باتو  
یاغی جان  
کجایی!

هفت

عریانی خیالم  
کدام بی قراری را  
با تو نجوا کرد  
که هنوز  
دلتنگانه راز بی تو بودنم را  
نقش می زنی!

هشت

غروب هیچ آفتابی نبود بی تو  
و آفتاب خیز با تو بودن هم  
تو  
من  
خیال بی پروا  
آوازهایم را  
از گذر کدام نسیم شنیدی!؟

نه

شب  
افشان گیسوان تو  
و برق نگاهت  
آفتاخیز بامداد من است  
آی  
کرشمه ی مست  
دیوانه ای  
ترا  
با طلوع و غروب  
دلتنگانه می شمارد هنوز!

ده

تاسیانه های شبانه مرا  
پرنده ای هر بامداد  
واگویا می کند  
و ناگزیری روز  
گم شدگی هایم!  
کاش یک از هزار مرا  
هم آوا بودی!

یازده

بازیگوشی توست  
یا  
غنچ رفتن دل بی تاب من  
وقتی  
خنده هایت  
واخوان انتظار من است!  
در تکرار بی تو بودن  
با لجبازی کودک خیال  
که از تو جدا نیست.

دوازده

آشکاری کدام راز تو بود  
که هنوز دام بر ننهادی  
گرفتار آمده ام!

سیزده

بر گستره کدام دشت  
نشستی  
که گل فشان زیباییت  
تا بیکران نگاه من  
نقش بست  
آی  
لوند دلربای خواب و بیداریم  
اینجا یک نفر به هزار نگاه  
شقیفته  
ترا به تماشا نشسته است!

چهارده

می دانی  
هنوز  
من و دریا و ساحل  
راز خرامان ترا  
باز می گوئیم  
اگر که نیایی  
سه دیوانه  
به طوفان می نشینند باز  
در تکرار بی تو با تو!

پانزده

پر از واژه و  
ترانه و  
شعر  
برای گفتن از تو  
گویایی  
نیست!  
رازش را  
خیال همیشه با تو می داند  
و نگاه سیری ناپذیر من  
که ترا به شکوفه و باران  
پیوند داده است

شانزده

ترا به شفافیت بی انکاری  
می نگرم  
و حسی که می فریباندم  
آنگاه  
که پنجره ای  
از خیال  
تا واقعیت بی تو بودن  
نهیم می زند  
هـای  
کجایی!؟

هفده

تو  
ساکت و شاد و خموش  
در برابرم  
بغض درون من  
طوفان بی تو بودن را  
آواز می دهد!  
کجایی؟

هیجده

آی  
نزدیک دور

نگاهم  
به کوه سبز  
و خیال  
گیسوان جنگلی ات را  
نقش می زند  
دلنگانه!

می دانی!؟

نوزده

برگی فتاده بر آبم  
رقصان  
روان  
در پیچ و تاب موج  
زمزمه ایست مرا  
که ترا  
بر قایق خیال  
می نشانند  
همراه من بی من

کجایی؟

ببیت

صخره ای و سبزه ای  
نگاهی بی قرار در بی کرانگی  
مُشتیست بی تو بودن  
که بر سنگ  
می نشیند!

فریاد مرا  
شنیدی؟!؟

ببیت و یک

آواز شاد و غم انگیز من  
بر دل تنهایی ام  
می نشیند  
آنگاه  
که ترا  
می سرایم!

ببیت و دو

ستاره و  
شب و  
جنگل  
بیم نیست  
عاشق جان  
خیالت  
با من است  
از یک گام  
تا  
از پا افتادن...

ببیت و سه

رمز آوازهای جنگلی ام  
در گذر شبج وار شب  
نام توست  
و  
عطرافشان جنگلی گیسوانت  
که شب  
هرشب  
تسخیر کرده ای....

ببیت و چهار

تاسیانه هایم  
فریاد بی تو بودن  
و خیال  
نازانه  
بی پروا  
با تو بودن را  
پای می کوبد  
بی تابانه...  
می دانی؟

ببیت و پنج

در برودت تنهایی  
خنده های توست  
بر تن گر گرفته ام  
که بودنت را  
دلفریبانه می افشانی  
در من

بیت و شش

با تو  
یک فصل است  
بی تو نیز ....  
با تو رستن  
بی تو  
فسردن  
رستنم باش  
که فسرده را  
ببزارم

بیت و هفت

تو  
سبز شالیزاری به رقص دل انگیز  
که بهار می آغازی  
با گستره سبز خرامان...  
نسیم  
هر بهار  
در انتظار توست  
من  
نیز!

بیت و هشت

انتظار همه فصول  
در من است  
تک فصلی بی تو بودن است  
که  
بیداد می کند

بیت و نه

نشان تو در من  
یا  
من  
در تو  
نمی دانم  
می دانم  
بی تو  
طوفان می داند  
و گستره آرام  
با تو بودنم!



سی

همه  
در التهاب خواستن  
و هیچ  
در کلیشه باید ها  
بگذار  
با خواستم در تو باشم  
تو در من

سی و یک

اندوه مرا  
کوه می داند  
و فریادم  
دریا  
  
هوار طوفان را  
با تو  
نخواهم گفت  
از تو  
چرا!

سی و دو

دشت را بی تو نخواهم  
جنگل را بی گیسوان تو  
تو  
سبزانه رستن منی  
زندگی نیز  
لبخندت

سی و سه

نفسهای تو بود  
شبانه ی بی تابي هام  
یا  
خیال  
که باز  
بی تو  
بازی ام داده بود؟

سی و چهار

انتظار  
از یک گام بود  
تا بوسه گاه زمین  
در کرانه با آفتاب

غروب  
دلتنگی مرا می کاشت  
تا شب بر آید!

آغازی دوباره  
شب و چشم به راهی!

سی و پنج

وقتی تو آمدی  
هیچ جایابی نمانده بود  
سایه نیز  
همه  
خیره به خرامان تو  
دل داده بودیم!

سی و شش

گریزان. تو  
یا  
مستانه پناه با تو گفتن  
بی تابی را  
با که قسمت کنم!؟

سی و هفت

عاشق جان  
معشوق که آمد  
بنویس  
پایان!

سی و هشت

انتظارت  
مشت می گشاید  
عشقت  
رسوایی

نه  
مشتی مانده  
نه  
بیمی ز رسوایی  
تو کجایی!؟

وقتی بیوسمت  
آغاز فتح است بی اندیشه شکست

وقتی  
در آغوشم بخرامی  
نه فتحی می ماند  
نه  
شکستی

تویی  
من  
و خواستن بی مرز

چهل

راز اینهمه تنهایی  
دریا می داند  
واخوان اینهمه فریاد  
طوفان

راز بودنم را  
از چشمانت بپرس  
در آینه بی زنگار!

چهل و یک

عشق  
حس من به تو  
و انتحاری  
که انتظار می کشم  
اگر که بیایی  
همه چیز  
با تو خواهد بود!

چهل و دو

هست من  
نگاه تو تفسیر می کند  
و نیست من؟!  
وای  
اگر که نباشی

چهل و سه

جهان  
به یک نگاه تو باختم  
و جان  
به یک بوسه ات

بنگر چگونه  
بنامت  
قمار کرده ام

چهل و چهار

نفس  
بوسه  
تش خمار تو

به یک آغوش  
آتشی است  
بجان گر گرفته ام

تو  
تو  
تو  
که  
این  
همه  
غوغایی!

چهل و پنج

خورشید  
گرمی نگاه توست  
که زمین جانم  
شب  
روز  
روز  
شب  
انتظار می کشد

خیالت نیست که بیایی!؟

چهل و شش

پیاله  
پیاله  
پیاله  
اقیانوسی بیاد تو  
سر کشیده ام گویی  
تو  
تو  
تو  
کجایی!؟

چهل و هفت

جنگلی از آن تو  
گستره بی انتها نیز  
تنهایی و سکوت را  
در کدام تو  
هوار کنم!

چهل و هشت

قفسی ست  
یا دامی  
نمی دانم  
هر چه هست  
اسارتی  
از آن من!  
وای  
وای  
اگر که نیایی!

چهل و نه

نشان تو در من  
یا  
من  
در تو  
نمی دانم

بی تو  
طوفان می داند  
و گستره آرام  
با تو بودنم!

پنجاه

خواب  
که با فریاد خشم آگین انتظار  
می گریزد  
خیال  
پای می کوبد!

پنجاه و یک

سر اسیمه برخواستن  
و آه نبودنت  
آواری  
که فرود آمد

دوباره خواب!  
اما  
نیامدی  
نیامدی  
نیامدی تو!

پنجاه و دو

در شعله سار کدام بوسه ات بود  
کاین کال  
به بار نشست  
عاشق جان  
که تو حریصانه آه می کشی!

پنجاه و سه

سترون این بی قرار  
شیفتگی بی تابانه را  
از  
عشوه های تو  
به بهار نشسته است  
بیار بر من  
باتو  
سبز می شوم



بینجاه و چهار

گم گشته جهان و زمانم  
خیال نشان تو دارد  
و تو  
به سرانگشتی  
می یابی ام  
بگذار در تو  
پیدا بمانم

بینجاه و پنج

هیچ انتخابی نمانده بود  
جز دل باختن

هیچ انتخابی نیست  
جز دیوانگی

کدام ویرانه ای بایدم  
که گذاری از آن باشدت  
گاهی

بینجاه و شش

مستی  
خیال  
سرشاری بی مرز  
از آغوش تو

اینهمه بی تو  
با تو  
چه خواهم بود!؟

پنجاه و هفت

گسترده در تو  
به اندازه یک دشت  
فتح جهانی در من  
وقتی که با منی

بی تو!  
آه  
که عریان کوهی  
جنگل باخته ام  
اگر که نباشی با من!

پنجاه و هشت

بوسه  
بوسه  
بوسه  
جاری بی مرز  
در بوسه سار خواستن دیوانه وار  
در تو  
غریقی  
به اقیانوس  
خطر کرده ام

پنجاه و نه

مخملین بهاری ات بود  
در گذر برودت جانکاه  
جوانه زخم  
چیزی نمانده بود  
می دانستی  
گردن نهادن  
به سترونی ناگزیر!

شصت

درد ناباوری نبود  
نیست هم

انتظار  
جانگاہ است  
راهی  
که پایان باخته است

شصت و یک

زیبای من  
واخوان صدای توست  
یا  
دلتنگی دیوانه وار من  
که  
هنوز  
در دره جانم  
پیچیده است  
بگو  
اینهمه بی تابی را  
برکدام خیال تو بیاویزم  
کاین گونه به ستایش تو  
ونوس رشک می برد

شصت و دو

نگاهی از تو  
آفتاب خیزی در من  
و افشان جنگل پیچ در پیچ  
پناهیست  
بی قراری مرا  
با خیال تو  
و اینهمه  
بی تو  
با تو

شصت و سه

در تو  
در من  
می دانی؟!  
وسوسه ایست  
مرا  
یا تو  
همه  
یا  
هیچ!  
هنوز تردید می چینیم از  
شاید  
اگر  
اما....

شصت و چهار

بوسه  
از لبان تو  
یا  
بی پروایی  
از نگاهت  
آتششان وسوسه  
در من  
بیداد می کند

شصت و پنج

روز  
شب  
شب  
روز  
از تو  
با تو  
بی تو  
آغاز و انجام من است  
اینگونه ام  
بگو  
دیوانگی ام را  
به کدام ویرانه  
بسپارم

شصت و شش

آرزو  
خیال  
وهم  
خواستن  
هرچه که بوده باشد  
تپیدن بی امان دل  
بی انکار است  
و ماندگاری تو  
در نجوایی بی انقطاع  
پوم  
تاک  
پوم  
تاک

شصت و هفت

دیشب تو آمدی  
تو  
گیسو افشان  
خرامان  
آهسته  
آهسته  
آغوش تو بود  
و گر گرفتن حریصانه من  
در تو  
با تو  
تمامیت خویش  
باختم در یک قمار  
خواب  
بیداری

شصت و هشت

تاسیانه  
بی تاب  
اشکهای مرا  
انتظار تو  
به طوفان نشست  
تو  
تو کجایی؟

شصت و نه

باکم نیست  
نه  
چه باکی  
که کوهوار  
دلتنگانه  
از تو  
بگریم

هفتاد

کوه  
شکیبایی از تو وام می گیرد  
خورشید  
گر می هم آغوشی  
برودت مرده وار بی تو بودن  
بیداد  
می کند  
من  
به انتحار خویش  
می اندیشم  
اگر که نیایی

هفتاد و یک

خورشید که کاری نیست  
به سرانگشتی  
بزیر خواهم کشید  
اگر که بخواهی  
جان؟!  
بگو بر کدام گام تو  
قربانی کنم  
نازانه جان

هفتاد و دو

می آیی  
نمی آیی  
می آیی  
نمی آیی  
می آیی  
نمی آیی  
می آیی!  
می آیی  
شوریست فال آمدنت  
به هر گام  
که گرفته ام!

هفتاد و سه

باریکه راه انتظار  
بی پایان اگر که نیایی  
و خرامانت  
راهی نیست  
انتظار هم  
شوق است و  
پایکوبی من  
اگر  
که  
بیایی!

هفتاد و چهار

باندازه یک کوه فریادم  
در سکوت و حیرت  
سبزم  
باندازه یک دشت....  
و موج شتابانم از کرانه ی دور  
بر گستره خیال  
در هر نگاه من  
تو  
تو  
تویی  
که زیبا نشسته ای

هفتاد و پنج

زیبا  
لوند  
خرامان  
با کرشمه ای  
سیال  
وحشی  
دلبرانه

وینگونه  
انتظارت را  
به شیدایی  
سر می کنم  
بی تو  
با تو

هفتاد و شش

رقص شالی و  
نسیم و  
آوازهای من  
تصویر تُست  
در این همه شیدایی  
که می پیرایی  
به لبخندی

هفتاد و هفت

خواب و  
خیال و  
آغوش  
وای  
اگر که برخیزم  
جهنمی است  
بی تو بودن



هفتاد و هشت

مُشت  
خشم  
های  
های اندوه  
تو  
تو  
تو  
کجایی؟

هفتاد و نه

نگاه تو بود  
چونان آفتاب خیزی  
در شب تار اینهمه تنهایی  
جهانی به نگاه تو باختم  
بی قمار  
بی هوایی  
به های من  
تصویر تو در خیال  
جهان کنون من  
از پی یک قمار بی حریف

هشتاد

می دانی  
مشت گشودنی است مرا  
به رسوایی پیرانه ای  
تنها به یک خیال  
دل باخته ام!

یک خیال و  
دنیای شوریدگی  
بی تو!

هشتاد و یک

دیشب تو آمدی  
جهانی خنده زد  
به حیرتی

های  
اشک شوقت یا که اندوه؟!  
آب ریزان راه بی غبار!  
پای بکوب  
یار آمد!

هشتاد و دو

وسوسه ایست  
سر اسیمه باختن  
وقتی  
شوریده بال می گشاید  
احساس  
در پرواز بی کرانگی  
با تو  
وسوسه  
سر اسیمگی  
پرواز  
باغوشان مرا!

هشتاد و سه

خموش و  
خسته و  
بی تاب  
فریاد مرا  
دریا  
واگویا  
کرد  
در من بی توی با تو

هشتاد و چهار

جهان مرا  
اندوهی نبود  
تو  
بی تو بودن را  
نمی دانی  
چه بیداد می کند

هشتاد و پنج

ساز و  
سکوت و  
تنهایی  
بی تو بودن را  
چگونه بنوازم

هشتاد و شش

چون آفتاب خیز هر روز  
با تو آغازیدم  
اندوه بی تو بودن را  
با کدام غروب  
پایان  
بایدیم ؟

هشتاد و هفت

خسته و  
خموش  
بی زاری از بی تو بودن را  
واگویا کردم  
زمزمه ای  
اشک  
ریخت  
با من

هشتاد و هشت

گفتم  
سزای من نیست  
بی تو بودن  
ستودنت  
آواز داد  
ساکت!

هشتاد و نه

یک شب  
صد شب  
هزار شب  
بی تو سر شد  
هزار و یک شب  
چه؟!  
در خود تکرار شدن  
از حد گذشته است  
تو  
تو  
تو کجایی!؟

نود

نوای دل انگیزی  
بخیالت  
گوش جان واخوان می کند  
بی تو بودن  
می باراند  
هنوز  
به دریا نشسته را!

نود و یک

روزی  
شبلی  
بامدای  
با تو بودنی خواهد بود!؟  
یا  
کابوسی  
باز  
هوار بی تو بودن  
بی  
تو  
بودن....

نود و دو

آوازه‌های عشق تو  
در دره جانم  
می پراکند  
خیال در جنگل افشان  
پرسه می زند  
آغوش گرم شوق  
در بی تو بودن  
بغض کرده است  
کجایی!

نود و سه

آی مهربان من  
به اندازه یک دشت  
آغوش گسترده ام  
فراخ و سبزانه  
نسیم خرامانت  
کو!؟

نود و چهار

رقص و  
شور و  
انتظار  
آه  
چه دلتنگم!

نود و پنج

بوسه  
آغوش  
گسترده  
تو  
تو  
تو  
بهار  
بهار  
شکوفه  
می پراکنی  
زیبای من

نود و شش

صدای توست  
یا که خیال دیوانه من  
ترا می خواند  
تو  
چه سبز  
در جان من  
واخوان می شوی

نود و هفت

آغوش گرم توست  
یا  
آتشفشان تمناهایم  
کاینگونه  
مذابم می کند  
در تو  
آب می شوم  
زالال  
جاری  
بی غش

نود و هشت

دیگر بغضی نیست  
بهار  
از تو آغازیده است  
و انتظار  
سبزانه به سر می رسد  
زیبای من  
در تو  
شکوفه جانم  
می شکوفد  
شاد  
بخند

نودونه

هماره  
آسمان نگاهم  
بارانید  
گاه  
به اندوه بی تو بودن  
گاه  
آغوش شوقی بی مثال  
از خنده های تو  
دوستت دارم  
زیبای من!

صد

کنار آمدن سالها  
یقین تک فصلی بود  
تو  
تو  
تو  
چه زیبا جوانه زدی

های  
آواز من دنیاییست  
از تو  
با تو  
رنگین کمان چهارفصل  
می دانی!؟



# تاسی—انه های

گیل آوایی

دفتر دوم



می آیی  
نمی آیی  
می آیی  
نمی آیی  
می آیی  
نمی آیی  
می آیی!  
می آیی  
شوریست فال آمدنت  
به هرگام  
که گرفته ام!

پک

عریانی خیالم

کدام بی قراری را  
با تو نجوا کرد  
که هنوز  
دل‌تنگانه راز بی تو بودم را  
نقش می زنی!

دو

غروب هیچ آفتابی نبود بی تو  
و آفتاب خیز با تو بودن هم  
تو  
من  
خیال بی پروا

آوازهایم را  
از گذر کدام نسیم شنیدی؟!

سه

شب  
افشان گیسوان تو  
و برق نگاهت  
آفتاخیز بامداد من است  
آی  
کرشمه ی مست  
دیوانه ای  
ترا  
با طلوع و غروب  
دل‌تنگانه می شمارد هنوز!

چهار

تاسیانه های شبانه مرا  
پرنده ای هر بامداد  
واگویا می کند  
و ناگزیری روز  
گم شدگی هایم!  
کاش یک از هزار مرا  
هم آوا بودی!

بنج

بازیگوشی توست  
یا  
غنچ رفتن دل بی تاب من  
وقتی  
خنده هایت  
واخوان انتظار من است!  
در تکرار بی تو بودن  
بالجبازی کودک خیال  
که از تو جدا نیست.

شش

آشکاری کدام راز تو بود  
که هنوز دام بر ننهادی  
گرفتار آمده ام!

هفت

بر گستره کدام دشت  
نشستی  
که گل فشان زیباییت  
تا بیکران نگاه من  
نقش بست  
آی  
لوند دلربای خواب و بیداریم  
اینجا یک نفر به هزار نگاه  
دلباختگی  
ترا به تماشا نشسته است!

#### هشت

می دانی  
هنوز  
من و دریا و ساحل  
راز خرامان ترا  
باز می گویم  
اگر که نیایی  
سه دیوانه  
به طوفان می نشینند باز  
در تکرار بی تو با تو!

#### نه

پر از واژه و  
ترانه و  
شعر  
برای گفتن از تو  
گویایی  
نیست!  
رازش را  
خیال همیشه با تو می داند  
و نگاه سیری ناپذیر من  
که ترا به شکوفه و باران  
پیوند داده است

#### ده

ترا به شفافیت بی انکاری

می نگرَم  
و حسی که می فریباندم  
آنگاه  
که پنجره ای  
از خیال  
تا واقعیت بی تو بودن  
نهیم می زند  
های  
کجایی!؟

یازده

نگاهی از تو  
آفتاب خیزی در من  
و افشان جنگل پیچ در پیچ  
پناهیست  
بی قراری مرا  
با خیال تو  
و اینهمه  
بی تو  
با تو  
در تو

دوازده

در من  
می دانی!؟  
وسوسه ایست  
مرا  
با تو  
همه  
یا  
هیچ  
هنوز تردید می چینم از  
شاید  
اگر  
اما....

سیزده

تو که رفتی



من بودم و زمزمه های تو  
دل به دریا زدم  
اما  
دل  
به  
دل  
نبود!  
تو!  
نبودی

#### چهارده

رفتیم بیهوده بود  
دریا  
آن دریا نبود  
ساحل هم!  
پرنده  
آوای دیگرش بود  
من  
در میان پرنده و دریا  
سیب گاز می زدم!

#### پانزده

هر موج  
خیال تو بود  
عشوه های تو  
بیداد می کرد

#### شانزده

آغوش تو بود  
که رها شده بودم

یا  
گستره افشان گیسوانت  
مستانه،  
دریا،  
آغوش،  
گستره بی مثال!  
بگو  
"من" خود را  
چگونه بیابم!

هفده

خیال تو بودم  
وبی قرارت هم  
بر ساحل  
کشان  
کشان  
آرام  
نجوای تو کاشتم  
آوازش!؟  
از دریا بپرس!

هیجده

با هر گام  
موجی ربود آن همه  
پرنده  
دریا  
آغوش من بانتظار  
سببی به نیمه سرودم  
با یک گاز

نوزده

با شب خوشی  
تو رفتی

من ماندم و  
طوفانی از نو  
که خاکستر خیال را  
به کمین نشست.

ببیت

ناز تو نازانه بود  
یا  
کودکی بی تاب دل  
کاین گونه  
بی هوا  
می خواندت  
به لاج؟

ببیت و یک

رفتی  
نرفتی  
رفتی  
نرفتی  
رفتی  
رفتی  
رفتی  
وای  
سیب و پرنده و دریا  
دنیایی از خیال  
شوری دوباره  
بی تو  
با تو  
آغازیده است!

ببیت و دو

زیبای من  
دل‌تنگ تو  
بی تاب است  
کجایی؟

بیهشت و سه

یاغی  
یاغی  
مست  
عصیان مرا  
طوفان می‌داند  
و خیال‌گریز پای  
اگر که باشی  
اگر  
که  
باشی

بیهشت و چهار

آرام و رام  
نه طغیانی  
نه عصیانی  
تو!  
تویی  
که به بغما می‌نشینی  
هست و نیست  
بود و نبود

بیهشت و پنج

تو  
تو

تویی!  
اگر غارتت بگذارد!  
ور نه  
بازی از  
اول  
تو  
من  
بی خیال!

بیت و شش

سهمی نبوده مرا  
از تو  
بیخوابی  
خیال  
انتظار  
و اینهمه تنهایی!  
وای  
اگر صدای تو نبود  
واخوان اینهمه خواهش!

بیت و هفت

شب  
ساحل  
من  
تو  
هم آوایی است  
دو آغوش بی غش  
دریا  
ساحل  
تو  
آی  
من در کدامین  
گم شده ام!؟

بیت و هشت

تک سنگ همیشه برجا  
گستره ای تا بی کران نگاه من

خموش  
محو تماشا  
و یا  
خیال  
پرنده ای به هم‌وایی من  
آمده است  
دریا  
پرنده  
موج  
وقت است سبب سرخ  
در کوله ی تنهایی

بیست و نه

طوفان است و ابری انبوه  
پرنده ای  
به دلنوازی  
شتابان  
بال می زند  
تویی  
که  
می آیی!؟

سی

راز تو نبود با من و دریا  
فریاد بی تو بودم  
طوفان  
شنید  
بیا  
که  
آشوبیست  
انتظار

سی و یک

مستی

راز تو داشت  
یا خیال  
بی پروا  
بال می کشید  
این  
همه  
رسوایی!؟

سی و دو

هنوز نیارمیده به ساحل  
دستی بزیر سر  
ابر و موج و دریا

طوفان  
سهم کدام است!؟

سی و سه

نوشتن از من بود  
نام و  
یاد و  
هزار دلبرباییت

موج  
بازیگوشانه  
خط می کشید  
بازی  
از اول!

سی و چهار

پرنده و سیب و دریا  
موج در هم آغوشی ساحل  
یا  
ساحل خموش  
طوفانی  
می آراماند؟  
تو  
من  
من  
تو  
چی می کنیم!؟

سی و پنج

آتشفشان‌بست  
آغوش  
تن  
وسوسه ای  
بیدادگر  
گر گرفتن  
با تو  
بخرام  
لوند و  
عشوه گرانه  
پهنای سینه در انتظار  
افشان جنگل گیسوت  
چه می کنی!  
چه  
می کنی!؟

سی و شش

بنگر تفاوت من با تو



تو  
نقش می زنی  
به رنگ و آب  
من  
می پیرایمت  
با جان شیفته  
که حس بی مرز  
می پروازدم  
به شوق  
تو  
من  
خیال  
و اینهمه رسوایی بی تو!

سی و هفت

اگر که نگویی!  
راز یست  
راز  
میان  
من  
دریا  
که طوفانیش  
به ساحل صبور  
فریاد می کند!

سی و هشت

رقصیست  
برآتش و خنجر  
بی هایی و هوایی

خیال  
یاغی و سرکش

ماجراییست  
با من  
بی  
تو

سی و نه

گام  
گام  
مشت  
مشت  
و آهی  
که طوفان رشک می برد  
اینهمه  
خشم بی فریاد  
تو  
تو  
کجایی؟

چهل

یاغی شده است  
خیال پا به گریز  
به هر پرنده و  
دریا و  
سیب سرخی  
که بر کوله نهادی  
یک بوسه  
آتش بش همه طغیان است!

چهل و یک

این همه طوفان!  
ساحل آغوش تو  
کجاست!  
طغیان یاغی بی قرار را  
که  
بیار آمد!  
وای  
وای  
وای  
خیال آمدنت نیست!

چهل و دو

آغوش نگشودی  
نه  
نگشودی هنوز  
با نگاهی از تو  
طوفانی  
بپا شده است!

چهل و سه

نرم و آهسته  
یواش  
یواش  
با نك پایی  
هر گام  
گریزم بود  
از پی بجان آمدن  
خیال  
فریاد زد:  
های  
کجا!؟

چهل و چهار

وسوسه ایست  
جاری  
زلال  
صاف و بی غش  
در تمامی تو  
گستردن  
طوفانی به آواز:  
های  
غو غاییست  
موج  
ساحل  
یکی شدن!

چهل و پنج

نه  
ماندن و خیال و انتظار!  
وای من  
ویرانه  
آوار  
هوار  
.....

چهل و شش

ماجراییست  
سیب و پرنده و دریا  
ساحل صبور  
خشم خویش  
می شمارد  
با هر بوسه  
به موج  
و  
از موج

چهل و هفت

مستی  
شور  
شیدایی  
عطر گیسوان تست  
یا  
دلدادگی دیوانه وار من  
کاین گونه  
تا بی نهایت کنون  
گم شده ام!؟  
از آینه پیرس!

چهل و هشت

دیوانه جان  
خروسخوان هیچ دریای بی تو نبود  
کرانه گشایی از دل شب  
تو  
تو  
تو  
هستی و نیستی  
در  
هست و نیست من

چهل و نه

تو  
که  
تویی!  
در تو  
منم  
یا که  
منم با تو منم!  
بی تو  
کی بم؟!

پنجاه

خیال مرا  
هزار  
های بود  
بی هوایی از تو  
آی  
مشت مرا  
ساحل  
می شمارد  
بی خشم!

پنجاه و یک

خواب دیدم

دزدکی  
یواش  
یواش  
گیسوان تو  
نوازشیدن  
بیدار شدم  
گر  
گرفتم!

پنجاه و دو

چونان  
شالیکار شالی شالیزار  
نسیم را  
رقصی وعده داده ام  
اگر  
که بیایی

پنجاه و سه

امروز  
روز دو تایی بود  
دو ماهی گیر  
دو پرنده  
دو شناگر بر موج  
دو عاشق  
دو کشتی در افق دور  
الایک  
یک  
یک  
که تنها  
روان  
آرام  
بر ساحل خموش  
پرنده ای  
از پشت  
جای گامها می شمرد  
بی آواز

پنجاه و چهار

اینجا نشسته بودم

با بغض  
انتظارت  
اشک تو آمد  
اما  
از تو  
خبر نیامد

پنجاه و پنج

اینجا در انتظارت  
تا بی کران نشستم  
اما  
نیامدی تو  
من ماندم و  
خیالت

پنجاه و شش

از موج تا کرانه  
نگاه من  
نمی دانم  
در تردید  
نقش تو بود  
یا محو تماشای دور دور

پنجاه و هفت

بی تو  
پرند  
بی تاب دریا بود و  
من  
بی تاب تو  
بغض من  
سبب سرخ  
گاز می زد  
به خشم!

پنجاه و هشت

امروز قرار گذاشتم  
تنها  
تنهای تنهای نه تو باشی  
نه خیالت  
اسم تو هم  
فال هر گام نباشد

قرار گذاشتم  
نه بغضی باشد  
نه خیالی  
نه انتظار هم

دلم بغض کرده بود!

پنجاه و نه

به دریا گفتم  
از تو  
نگوید  
ساحل  
گام بی تابی مرا نشمارد  
کودک بی تابی را  
به کنج خاطره دادم  
هیچ کسم نشناخت!

تهی بودم!

شصت



به کرانه گفتم  
نه نشانی  
نه نگاهی  
نه افشان وحشی جنگل  
پرنده ای  
پرکشان  
از دورهای کرانه  
شتابان  
تا یک گام با من  
دلم  
غنچ  
رفت با امدنت  
سیب سرخ و سوسه می کرد

شصت و یک

همخوان من بود  
سنفونی دریا  
پرنده ای  
تکنوازش

شصت و دو

من و  
پرنده و  
دریا  
میهمان هم بودیم  
بر ساحل خموش  
نوشتیم:  
تو

موج  
بی تابی مرا  
تاب نیاورد

شصت و سه

طوفان نیست!  
نه  
نیست  
چشم  
بی تابی ترا  
آغازیده است!

شصت و چهار

گفتم  
امروز  
از اندوه بی تو بودن  
بگریزم  
پوزخندی  
آنسوی آینه می گفت:  
خر خودتی!

شصت و پنج

وقتی که بیتاب توام  
نورافشانی ماه  
نگاه مرا  
در گستره انبوه شانه هات  
می آراماند

شصت و شش

افشان جنگل گیسوان تو  
و خم هزار وسوسه ی کمان به کمین نگاهت  
من  
دیوانه وار  
در تو  
تو  
غرق می شوم

شصت و هفت

میان من  
و آینه احساس  
دیوار هست  
از بیم و هراس

وای  
زیباییت را  
چگونه تاب آورم

شصت و هشت

اگر کوهی فرو بریزانم  
با چنگ و مشت و ناخن اینهمه بی تابی  
کاری نبود  
بلندای جهان نیز  
پست است

اگر اقیانوسی بخشکانم  
از دل این همه خواستن  
به آتشفشان گر گرفتنها  
می خشکاندم

وای  
توانم بود  
اگر از پس  
دوری برآیم

شصت و نه

می شود  
یا نه  
نمی دانم  
اما  
دوستت دارم

هفتاد

زیبای من  
زیبا نشسته ای  
بر بال خیال ...  
بی تابی را  
چه کنم

هفتاد و یک

پروازم دادی  
پرواز  
پروازی فراموش شده  
پر کشیدنی باید  
حتی  
اگر  
بسان ققنوس تا بی نهایت هست و نیست  
تو  
تو  
تو پر پرواز دادی ام

هفتاد و دو

موج  
بر ساحل می گسترده  
و یاد تو  
در خیال

آه  
که به یک آغوش تو  
چه دلتنگم

هفتاد و سه

سیب و  
ساحل و  
دریا  
در کوله ایست  
با رازی تاسیانه  
که بودند می گشاید

اگر که  
باشی

اگر که  
بیایی

هفتاد و چهار

زیبای من  
باتو  
زنده تر از دریایم  
بیبتایی مرا  
می شنوی؟!  
پوم  
تاک  
پوم  
تاک

هفتاد و پنج

دستی  
به جنگل افشان  
دستی  
در گر گرفتگی دستان تو  
بنگر  
طلوع خورشید جانم  
از بلندای  
بی مثال

هفتاد و شش

آهای  
زیباترین تاسیانه های من  
صدای تو  
سنگفونی دریا را  
شنیدنی تر کرده است

هفتاد و هفت

هستی  
نیستی  
نیستی  
هستی  
چونان پاندولی  
در  
هست و نیست  
تکرار  
می شوم

هفتاد و هشت

بغض وُ  
راز وُ  
این همه بی تو بودن

من وُ  
دریا و  
گشودن. مشت

آه  
حیرت‌یست  
هر گام  
تا یک کرانه انتظار!

هفتاد و نه

جزیره ای مانند  
نشسته بودم  
غمگین و  
آواز خوان  
دریا  
به آغوشم کشید  
راهی  
به ساحل نمانده بود

هشتاد

دو ایستگاه  
با من  
بودی  
دو ایستگاه  
زمان  
ایستاده بود  
دو ایستگاه  
برمخمل ابرها نشستی  
دو ایستگاه  
خوشبخت ترینها بودم  
ومن  
نمی دانستم!

هشتاد و یک

بروم  
نروم  
نروم  
بروم  
آه  
تردید رفتن  
نرفتن  
گل‌های رز  
از تردیدهای من  
بتنگ آمده است!

هشتاد و دو

هرستاره  
به نام تو نشان کردم  
سینه ابر گریزان درید

تنها  
دل بی قرار من است  
در انبوهی ابر تیره  
می هراسد

وای  
اگر نباشی و  
اینهمه تنهایی!

هشتاد و سه

نظرگاه دلتنگی من  
شالیزار و  
نسیم و  
شوق بی مثال من  
وای  
رقص دلبرانه ات!

هشتاد و چهار



جاری  
زلال  
آرام  
رام  
صبور  
می ترسم  
دل بی قرار  
تاب نیاورد!

هشتاد و پنج

یک تو  
یک گام  
اینهمه فاصله را تو بشمار  
با تو بودن را  
سینه کوب بی قرار!

هشتاد و شش

چشم انداز شوریدگی هایم  
دشت می داند و  
عاشق شدنهایم  
از شقایق بپرس

هشتاد و هفت

تا تو بیایی  
صبورم زیبای من  
شکیبا و رام  
اما  
باور نکن

هشتاد و هشت

کوه  
صخره و  
سنگ  
خصیصه های فراموش شده است  
چون و چرایش  
از اینهمه انتظار  
بپرس!

هشتاد و نه

مشتی به خشم  
در دل شب  
فریادی  
به طوفان  
تو  
تو  
تو  
نیستی  
با همه  
هست تو

نود

به نگاهی از تو  
یافتنی  
به بوسه ای  
مست  
به آغوشی  
آه  
نپرس!

نود و یک

ابری مخملین  
خیال تو می گستراند  
مستانه می ستایمت  
وای  
وای  
وای  
گستره انبوه جنگلی ات  
لبانت  
لبانت  
لبانت  
آتشی و سوسه گر  
جانی نمانده  
بسوزانی  
زیبای من

نود و دو

خدایان اساطیری  
الهه ی عشق  
بی انکارند

چشمان توست  
گواه من

از آینه بپرس!

نود و سه

قله های تپنده  
تش اینهمه شیدایی  
فراخی سینه بی تاب را  
جنگل کیسوانت می داند

واخوان زنده بودن  
یک  
هم آغوشی

باغوشان  
مرا

نود و چهار

خیال تو!  
اینهمه رسوایی!

وای  
با هم بودن!

نود و پنج

از آتش می گذرم  
شاد شاد  
بگو  
دوستت دارم

نود و شش

تو منی  
یا  
تو منم  
بی تو کی ام!؟

نود و هفت

ماه می درد  
شب سیاه  
غم روزگار  
خنده های تو

بخند  
زیبای من

نود و هشت

از تو  
جهانی خواهم ساخت  
بی مرز

نود و نه

از آینه پرسیدم  
باز انتظار؟!  
هیچ نگفت

ترا  
تکرار کردم  
ردیف و از پی هم  
بی نهایت  
فریاد زد!

صد

خموش و  
سکوت و  
نورافشان  
جنگل افشان تو  
راز فریاد مرا  
می گشود  
بی تو



# تاسی-خانه های

گیل آوایی

دفتر سوم





## اشاره

مجموعه شعرهای کوتاه را تاسیانه نامیده ام که سومین دفتر آن را در دست دارید. نام شعرهای کوتاه عاشقانه را تاسیانه نامیده ام از آن روی که از نامگذاری بیپاره شعر، هایکو یا شعر کوتاه و..... مفهوم گویایی که مجابم کند نمی یافتم. از سویی بلحاظ معنایی و نیز همخوانی نام شعرها با خود شعر، نکته ای بود که بیشتر در تاسیانه می دیدم و از همین رو نیز تاسیانه را برگزیدم. نام گذاری تاسیانه ها بروی مجموعه فوق شاید بکارگیری بیشتر از این واژه را سبب شود و دیگری از این نام بروی شعرهای کوتاه خویش بهره بگیرند.

با مهر

گیل آوایی



یک

باران خنده های تو  
راه آمدنت تا کرانه ی دلتنگی  
انتظار می کشد  
رُزهای زنده و شاد  
تاب ندارند

زیر پایم  
سبز  
تو  
کجایی؟

دو

این پا  
آن پا  
می آبی  
نمی آبی  
دل در پوم تاک آمدنت  
بغض کرده است

سه

آسمان خیال  
نور آفشان ماه  
می بافد  
وین نگاه همیشه در راه من است  
در گستره بی تابی  
آه  
می کشد

چهار

روزشمار هیچ روزی  
خطی از سر یأس  
ندید  
خیال  
از پیشین روزها

کنون دل  
می آراید  
به کرشمه لوندانه ات  
میدانی؟

پنج

هجوم این همه اندوه!  
خیال تو  
طوفانیست  
طوفان  
بر دل و جان. بجان آمده ام

شش

کز کرده  
در بگو مگوی خیال  
بُغضی  
میانہ ی دعوا  
نرخ تعیین می کند!

هفت

با تو  
جهانی  
از آن من

بی تو  
آواره ام

بیا!

هشت

بیهوده نیست  
این همه اندوه  
سر آمدنت نیست  
حس غریبی  
تکرار می کند  
نمی آبی

نه

وقتی زاده شدی  
هنر باور شد  
شعر  
پایکوبی آغازید  
و بودای عشق  
مژده داد  
های  
وقت است  
عاشق شدن  
دیوانه جان!

ده

منم و هزار خیال  
می گستری در من  
همه محو می شوند  
من در تو  
تو در من  
کدام از کدام؟!  
هیچ!

یازده

دلدادگپست مرا  
با تو  
از تو  
خیال  
سورقشان  
نگاه  
مستِ توست  
آی  
از  
سایه ی اینهمه تردید  
بتنگ آمده ام

دوازده

ربوده ای  
قرار  
این همه دیوار  
مرز  
و مگوها را  
با که قسمت کنم  
اگر  
که نباشی

سیزده

پایکوبی اینهمه  
تو  
تو  
تو  
برپا کرده ای  
سرسختی سنگراه را  
چه کنم  
بی تو

چهارده

نازانه ی ترا  
خیال سور می دهد  
دل  
بی قرار بهایت

به اشک  
فرسوده این میان  
من  
که دل باخته ام

پانزده

دل  
هوای تو دارد  
به ناز  
کز کرده

تو  
کجایی

شانزده

دشتی بی انتها  
علفها  
زمزمه شان بود  
گلهای وحشی را  
آنگاه  
که در آغوش  
عشق را  
به قسمت نشستیم

هفده

بوسه ات  
آغازگاه آتش بود  
جان من  
در عطر مستانه تنت  
مذاب شد

هیجده

با یک نگاه  
آغاز شد  
با یک هماغوشی  
فتح

تسخیر مرا  
آغوش تو  
هوار کرد  
و من  
تکرارش

نوزده

گسترده یال توسن وحشی در تو  
شوق هماغوشی  
گستره ای  
تا بینهایت خواستن

آه

چه تاخت می زدیم!

خلسه چشمان تو بود  
در خواهش نجوای من  
باز هم!



بیست

شور  
تو  
شرار  
تو  
پرواز  
تو  
با تو همه!  
بی تو!؟  
هیچ!

بیست و یک

آغوش بی تو  
کرانه ی محو بیست  
خورشید  
باخته  
اگر که  
نیایی

بیست و دو

آغوش  
گشوده مست  
فراخ سینه  
افشان گیسوان ترا  
انتظار می کشد

تردید  
دلهره  
وای  
اگر که  
نیایی

ببست و سه

آغازگاه  
لبان تو بود  
بوسه را

وسوسه  
نگاهت  
نرمای ابرآگین تنت  
خلسه ای  
که تاب می خورم  
مست  
آه اگر  
بوسه ای دیگر  
آغازی

ببست و چهار

افشان جنگلی تو  
بوسه باران بی هوا

کودکانه  
ترا  
تکرار می کنم  
بوسه  
نوازش  
آغوش  
هرچه بادآباد

ببست و پنج

پریش  
جوش  
و  
پریشان  
ساحل و  
من و  
دریا  
سه دیوانه  
دیوار هم دریدند  
مرزی نمانده بود  
طوفان  
یگانه خوان معرکه  
فریاد  
قسمت می کرد

بیست و شش

هم آغوشی دیوانه وار  
سرریز بود  
سراسیمه  
بوسه ها  
و طوفانی  
راز  
گشودن  
خواستن  
آه  
چیزی نمانده بود  
سرودن

بیست و هفت

قطره ای  
جاری شد  
گونه ام شمردش  
سپیل آمد  
بر آب نشستم

تو  
کجایی؟

بیست و هشت

دل دیوانه  
زار زد  
خیال گفت:  
با من  
بیا

بیست و نه

اندوه و  
یاس و  
تنهایی

تو آمدی  
بهارانه  
فریاد تو بود:  
زمستان  
ممنوع!

سی

آهای  
تو  
تو که چشمانت  
نور افشان شبان تنهایی  
و حنده هات  
آفتابخیز این همه خواستن  
بی تاب تو  
اینجا  
تنهایی  
قسمت می کند  
هر تصویر رنگین کمانت را

سی و یک

در آغوش نگاه تو  
چونان موج سراسیمه  
می گسترم  
آه  
از بی تو بودن  
و این همه عشق  
در ساحل متروک  
بی واخوان  
تکرار می شود  
هر روز  
هر روز  
هر روز  
بی تو

سی و دو

آهای  
آواز خوان ترانه هات  
دلتنگ  
می خواندت  
بی تاب  
می دانی!؟

سی و سه

از آتش کدام  
آغوش تو  
خاکستر جانم  
به یغما رفت  
باد  
خاک  
وای  
اگر که .....

سی و چهار

از بوسه های تو  
شکوفه زاری  
بهار را  
بشارت بود  
آهای  
بیوسان مرا

سی و پنج

عطر تن توست  
کاین توسن مست  
شیهه کشان  
به تاخت  
می تازاند

های  
به آغوشان مرا  
باز  
باز  
باز هم

سی و شش

پیش  
پس  
میان دو هم آغوشی  
نجوهای تست  
به هر نفس  
آه  
آه  
هوار...

سی و هفت

باران بوسه های حریص من  
در گرگرفتگی تن

وای  
می ربایدمان  
سیلاب

سی و هشت

رویای تو بود  
یا  
بیداری  
چون  
طوفانی هوار

بوسه  
بوسه  
آغوش

سی و نه

به بوسه ای  
گل کرد گونه هات  
پستانت  
آه  
میان لبان حریصانه ام  
چه  
نازانه  
می رقصید  
خوش

چهل

عطر تن تو  
توسن سرکش آغوش  
چه اتشی  
برپاست  
در من

چهل و یک

از جنگلی افشان  
تا دوآبشار مست گذشتن  
اوج بی تابی بود  
به دشتی  
تا بوسه گاه غلطیدن  
پیچکی  
که تاب  
تاب  
در هم  
با هم  
یکی شدن

چهل و دو

باز  
باز  
در هم فرو رفتن  
وقت است  
نوشانوش  
مست

چهل و سه

نشستم  
نشستی  
دستانی گشوده  
افشان جنگلی ات رقص  
آه  
دشتی  
بهارانه  
شهادت داد



چهل و چهار

در تو  
که جاری شد  
به آتش نشستم

چهل و پنج

بهاری در تو بود  
و حریر صانه تاختی در من  
زمستان سمج  
بیهوده  
دوری می کاشت

چهل و شش

نگاه تو  
اولین آه من بود  
لبانت  
خواستن

من  
سرریز شدم

چهل و هفت

یواش  
یواش  
یواش  
خرامیدی

نشان گمشدگی های مرا  
از عشوه هات بپرس

چهل و هشت

وقتی خرامیدی  
شرار جان بود  
در خلسه آغوش تو

با تو  
یکی شدم

چهل و نه

زمزمه  
نوازش  
بوسه  
آغوش  
بازی  
عشق  
عشقبازی

باختم  
تو  
بردی

پنجاه

عشقانه  
عاشقانه  
عشق را  
بنام تو  
عشق می ورزم  
من  
عاشقم

بِنِجَاهِ وَیْک

معشوق من  
که زیبایی می آرابی  
و عشق از تو  
الهام می گیرد  
بگو  
از کدام آتش بگذریم  
بگو  
به کدام سرود  
فریاد شوم  
که بهار  
بهار  
با تو  
قسمت می کنم  
این همه شوق  
باش با من

بِنِجَاهِ وَدُو

صدای تو  
بودن من

و تو  
انگیزه بودن  
سبز باش  
تا  
به بهارم

بِنِجَاهِ وَسَه

نگاه تو  
آینه بی زنگار است  
بذر افشان همه مهربانیها  
خشمی نیست  
کینی نیست  
حسرتی نیست  
با تو  
به عشق  
سبز می شوم  
در تو  
جوانه می زرم  
تو بودن منی  
عاشقانه  
سبز

من  
عاشقم

بِنجاه و چهار

شب و  
من و  
سکوت....  
با واخوان بی قراری ات  
آتشی برپاست

انتظار را  
تا نهایت دلتنگی  
مرور کرده ام  
از یک نگاه  
تا یک تصویر  
و از یک لبخند  
تا دنیای لوندی هات  
وای.....  
نیامدی  
نیامدی و من  
هنوز دلتنگی را  
اشکبارانم

بِنجاه و پنج

هر آینه در آینه  
افشان جنگلی ات می نگری  
بنگر  
پریشانی این آشفته  
در انتظارت را  
آه  
اگر می شد  
بی اگر  
اما  
دل به دریا می زدیم  
هرچه  
بادا  
باد

بِنجاه و شش

ستودنت را  
گویایی هیچ واژه ای  
یار نیست  
الا بی تابی من  
که طوفانش تاب نیاورد  
و هنوز بی تابی می شمارم  
بغض  
گریه  
انتظار  
انتظار  
بغض  
گریه  
تو کجایی!؟

بِنجاه و هفت

منم نشسته به هزار خیال  
یا خیال اوست  
می تار اندم به تاخت  
آه  
که بی تابی  
اگر مجالم دهد

بِنجاه و هشت

تو زیبای بازیگوش منی  
که خواب و خمیازه ات  
بی قراری شب زنده دارانه ام را  
رقم می زند

نگاه شوخ توست  
در قاب عکسی برابرم  
و هزار شوق بی پاسخ من  
آه  
اگر می دانستی  
می ربایی ام  
شوخانه مست

وای  
با این همه بی قراری  
چه کنم!

شصت

از پی اینهمه بی تو بودن بود  
که اندوه تنهایی  
بغض ابرآگین خیال  
سر گرفت  
و هنوز  
سرآمدنت نیست  
یادت باشد  
که قرار این نبود  
بی قرار بمانم

شصت و یک

دریا  
به کولاک نشست  
ابر  
به سیلابی  
و کوه صبور  
ناشکیبا  
لرزید  
جنگل  
به انبوهی سکوتی  
آه کشید  
بگو  
این همه بی تابی را  
من بی توی با تو  
چگونه  
تاب آورم

شصت و دو

شاید اگر پرستش خدایی بود  
به توبه ای سر می کردم  
وای  
از آه بی تو بودن  
که بیداد می کند

شصت و سه

عشقبازانه  
ناز  
باز می کنی  
غنچه زار تنت  
بهارانه  
وین تش تشنه ی بی تابت  
طوفان و سوسه و خیال  
می بافد

شصت و چهار

بورش گردبادانه ی کدام و سوسه ات بود  
خرمن آرام و رام را  
به آتش نشست  
که  
دود داغ اینهمه بی قراری  
چون پیچ و تاب  
بوسه گاه نهانت  
دیوانگی می کرد  
دیوانه وار  
هر چه بادا باد

شصت و پنج

برخواست  
آغوشانه  
غنچه زار  
عشوه گرانه لب گشود  
آتشانه  
وقت است  
رقیصدن  
گرد آتش  
آتشانه

شصت و شش

لبی  
دستی  
بوسه ای  
قطره  
قطره  
قطره  
سرریز  
وای شبنم آویز  
بوسه گاهیبست  
و افشان جنگلی  
چنگی به ساز نشسته است  
نجوهای عشق  
زندگی می آغازد  
بوسه  
آغوش  
عشق  
عشقبازی

شصت و هفت

سلام زیبای من  
دریای عشق و زندگی  
دنیای سادگی و دوست داشتن  
هوار خواستن من  
با هزار حسرتی که  
از اینهمه دوری  
بیداد می کند



شصت و هشت

عشق می آفرینی  
لوندانه  
بازی عشق را  
عشقبازانه  
چه بازیگوش  
به بازی می نشینی  
دور. نزدیک من

شصت و نه

با تصویری از تو  
چنینم  
وای  
اولین دیدار

هفتاد

وقتی  
بر می آید از آرام رام لمیده  
می گشایی  
نازانه مست  
خلسه می چینیم  
لب  
لبانه  
به هر نگاه  
وسوسه ایست  
آرام رام به طوفان نشسته  
زلالی دیگر

خموش گویای نگاهت  
راز سراسیمه خواستنی است  
گشوده آغوش

بگذار  
بوسه کالی دیگر  
از بوسه گاه پوشیده  
رازگونه

وقتی که بیایی  
بهار می سیزاند  
گستره شالی و دشت  
سردی بی تو بودن باتو

جنگلی آغوش می گیراند  
به هر بوسه که می افشانی  
مستانه  
لحظه می شمارم  
تا آمدنت  
جوش و  
خروش و  
شور  
حال و هوایی است آخرین انتظار  
اولین دیدار

از بوسه گاه برخاستن  
آن دور  
دور دور  
که آتش است و  
آب و  
خروش  
تا آمیختن سیال  
از گستره خیال  
تا آغوشگاه پیوستن  
تنگ  
تنگ تنگ  
با منی  
با من بی تو با تو

هفتاد و چهار

اگر خروش اینهمه طوفان  
دل ساحل صبور  
می لرزاند  
سکوت غم انگیز تنهایی  
بیداد  
نمی کرد

هفتاد و پنج

پای لج کوفتن  
بر شورزار انتظار  
و سر آمدن نیست  
نه  
نیست  
ورنه  
کرانه ی دور  
و آسمان  
مشتاق و دلیرانه  
در آغوش زمین  
می غنود  
آه  
افق بی انتهای پاییدن  
نشانی نیست  
نه  
نیست  
از آمدنش

هفتاد و شش

می نشینی و خیال می بافی  
به هر خیال  
فالیست  
از آمدن و نیامدن  
خوش خیالیست  
این همه بافتن و دیدن  
ندیدن  
چه سکوت سنگینی  
بر شانه ی لحظه ها می نشاند!

هفتاد و هفت

می کاوی  
هزار بار  
شاید  
اگر  
اما  
می چینی  
یکی  
یکی  
ردیف .....  
تا از پای در آمدن  
آه  
که آه سردیست  
میوه کال

هفتاد و هشت

پاره ابری  
به طوفان نشسته ام  
سرمست و بی قرار  
کدام سوی انتظار  
می کشدم  
کاین دشت  
مشت می گشایدم از راز

اگر  
رازی مانده باشدم  
به اینهمه  
آب از سر گذشتن

اگر می شد  
کوه واره نهیبی  
به کناری می نهادم  
دلشوره های انتظار

ثانیه ها  
تا بی نهایت شوق  
می شمارد  
بی قرار

آه  
اگر گذر لحظه ها  
می گذشت  
از و رای بی تابی پوم تاک التهاب

که تاب تاب می پیچاندم  
باده وار  
شوق اولین دیدار

هشتاد

اولین دیدار  
بهار یست  
نهال بی قراری به بار نشستن  
آغوش دل تنگ  
چه دلتنگانه بیتاب  
بال می کشد

هشتاد و یک

پاره ابری شتابان  
گویی  
بر طوفان خواستن  
بتاخت  
سر اسیمه  
وای  
لب  
بر  
لب  
بوسه چیدن  
تندری بود  
بر آسمان گر گرفته جانم

هشتاد و دو

بوسه هایت را  
به هوار دلتنگی هام سپردم  
تا به گاهان بی تاب  
وای.....  
می دانی که همیشه بی تابم!؟

هشتاد و سه

به گاه رقص گیسوان تو در باد  
آی افشان پریشانی های من  
که بی تاب  
در هر تار جنگلی ات  
آهی کاشته ام  
تا با توبودن هماره  
سبز شود

هشتاد و چهار

وقتی که آمدی  
طوفانی بود ناگاه  
شور و حال کال  
کودکانه در من  
شوق می کاشت  
اگر  
اضطراب نبود

هشتاد و پنج

روزگارم  
آشفته تر از جنگلی افشان تست  
تو  
به رقص بادش نشستنه ای  
و من  
به شمار هر تار جنگلی ات  
آه می کشم!

هشتاد و شش

آی....!  
فرق من و تو می دانی؟!  
تو  
به اندازه ی یک دشت شکیبایی و  
من  
یک دریا  
بی تابی

هشتاد و هفت

موتزارت  
با ترنم دون جیو وانی اش

واگنر  
شکوه بی مثال

چایکوفسکی  
شیفتگی رقص دلبرانانه

بتهون  
نهیب جهان بی مرز

این همه!  
آه

رشک می برند  
وقتی که می گویی  
دوستت دارم  
عشق من

هشتاد و هشت

آغاز راه  
نخستین گام  
تا همین کرانه  
از بهار  
واژه چیدم  
فقط  
بباوران  
به رُستن شاد چشمانت  
من  
بر می خیزم

هشتاد و نه

آهنگ دلنشینست  
شیفته جانِ توفان نشسته را  
وقتی که شاد  
می افشانی  
سبز خنده هات  
تش این همه تنهایی  
بر باد می دهم  
وای  
اگر  
که...



نود

پرنده  
باغ  
آهنگ خنده هات  
باتو  
وای  
چه سبزم

نود و یک

شب و سکوت و هزار خیال  
روشنای یک آغاز است  
وسوسه گیت

بیافشان  
تا  
بیاغازم

نود و دو

خیال تو که می آید  
آرامش پیش از طوفان است  
و پرنده جانم  
چو تندری  
بی تاب

نود و سه

انتظار  
صبر  
چشم به راهی  
وای  
از این همه  
شکیبایی. یک نفس  
بی تو ماندن

نود و چهار

وقتی که نیستی  
آشفته فاصدکی بی قرارم  
بگو  
از کدام توفان انتظار  
بگذرم

نود و پنج

با این همه شش ماهگی  
تو  
صبورم می خواهی  
آی  
بگو  
از کدام جنگل و کوه  
آمده ای

نود و شش

یک دریا اشتیاق  
به طوفان نشسته ام  
تو  
ساحل صبور منی  
که می گسترانیم  
رام و  
آرام

نود و هفت

اینقدر انتظار می کشم  
وقتی  
می بینمت  
نمی دانم  
خوابم  
یا  
بیدار

نود و هشت

تا دل بیاد داده ام  
از گذر هیچ حادثه ای  
دلشوره ام نیست  
هراس من  
فروکش طوفانیست از تو  
و آواری  
که خراب شوم

نود و نه

شب و روز و گاه و بی گاه  
تویی و  
این همه دل انگیزی  
کرشمه و خرام  
افشان جنگلی ات

آه  
که بجان آمده ام  
سایه هراس پریدنت  
از بام دل شیدایی ام

صد

بردی  
یا ربودی  
چه فرق می کند  
منم  
که دل باخته ام

صد و یک

آه زیبا  
لوند  
دلبرانه  
که  
له له خواستن. هماره!  
غو غاییست  
مرا  
غو غا

دلشده ای  
دلواپسانه ترا  
بر مخملین هر چه بادا باد  
دل باخته است  
می دانی!؟

صد و دو

من به اندازه جنگل به درخت  
به هم آغوشی شب نم با گل،  
و به هم بستگی. ماهی با آب  
به تو دل باخته ام  
و دریغا  
دوری

صد و سه

رفتی  
من ماندم و  
یک دریا تنهایی  
با اینهمه هوار  
چه کنم!

صد و چهار

هیچ روزی  
بی تو نمی گذرد  
آن سوی آب و آینه  
نگاهی همواره گواهی می دهد

نگاه کن!



گیل آوایی

رضا شفاعی (گیل آوایی) نویسنده، شاعر و تلاشگر حقوق بشر، فرودین ۱۳۳۵ در یکی از حومه های لاهیجان متولد شده است.

گیل آوایی در سال ۱۳۷۰ پس از رهیدن از سرکوبها، به کوچ اجباری و ناخواسته تن داد و به هلند رفت. او ضمن تلاشهای فرهنگی و سیاسی خود به نوشتن و سرودن ادامه داده که مجموعه هایی از شعر و داستان به زبانهای گیلکی و فارسی و مقالات و نقدهای سیاسی و اجتماعی و ادبی از دست آوردهای تا کنون اوست.

فهرست عمده آثار گیل آوایی به شرح زیر است:

## فارسی:

- ۱- عاشقانه، مجموعه شعر
- ۲- هوای یار، "
- ۳- نازانه، "
- ۴- آفتابخیز، "
- ۵- بیگانه آشنایی چون من، داستان
- ۶- برگ ریزان، رمان
- ۷- می ناز، مجموعه داستان
- ۸- شاخکهای حسی، داستان
- ۹- هماهنگی ناهمگون، بیش از صد مقاله و تحلیل سیاسی که همه آن در سامانه های اینترنتی منتشر شده اند
- ۱۰- یادمان (مجموعه شعر و داستان، یادمان کشتار زندانیان سیاسی ویژه نامه توسط سامانه های اینترنتی منتشر شده است)
- ۱۱- تاسیانه های گیل آوایی، بیش از سیصد قطعه عاشقانه
- ۱۲- آفتاب نشین، مجموعه شعر
- ۱۳- چه سوال سختی، "
- ۱۴- توش تش آتش، "
- ۱۵- گپی با هم، "
- ۱۶- کرشمه، "
- ۱۷- پرچین، مجموعه داستان
- ۱۸- بازی عشق، "
- ۱۹- هشت فصل، مجموعه شعر
- ۲۰- با نسیم، "
- ۲۱- ناز افشان، "
- ۲۲- پُراواز، رباعیات
- ۲۳- نه آره، طرحهایی برای نمایش

## گیلکی:

- ۱- شورم شه شواله شون، مجموعه رباعیات گیلکی،

- ۲- ایران سبزه نیگین، منظومه های گیلکی
- ۳- تی واسی، مجموعه غزلهای گیلکی
- ۴- تسکه دیل، مجموعه غزلهای گیلکی
- ۵- تالار، مجموعه داستانهای گیلکی
- ۶- هفتا بیجار ، رباعیات گیلکی

در این فهرست ترجمه ها، نقدها و مصاحبه ها منظور نگردیده است.

مجموعه های زیر بصورت پی دی اف نیز منتشر شده است:

- تاسیانه ها
- با نسیم ، مجموعه شعر
- چهاردانه های گیلکی: هفتا بیجار
- مجموعه داستان : بازی عشق
- مجموعه داستان : پرچین
- مجموعه سروده ها: توش توش آتش
- مجموعه سروده ها: آفتاب نشین
- مجموعه سروده ها: هشت فصل
- دو طرح برای نمایش : نه آره